

رباعیات حیدری
(قسمت چهارم)

هفت و هشت ثور

هفت و هشت ثور آمد، درد بی درمان رسید
مردمان میهنم را، موسم هجران رسید
نوکران مارکس ولینن، کشورافغان فروخت
بهر شاگردان شیطان، لعنت یزدان رسید

ششم ثور ۱۳۸۸ مطابق ۲۶، ۰۴، ۲۰۰۹، سدنی

دل دیوانه

خدا داند دلم دیوانهء توست
همه غمهایم از افسانهء توست
به ملک غربت ای مام عزیزم
شب و روزم به فکر و خانهء توست

شب تاریک

خدایا! درد من درمان بنمای
فراق میهنم آسان بنمای
ز هجرانش مسوزانم شب و روز
شب تاریک من روشن بنمای

شاه یا گدا

اگر شاهی گدائی، یا که مُزد ور
به آخر جا نمائی، در تهء گور
در آن وحشتکده تنهای تنها
شوی خوراک صدها مورچه و مور

سجدهء شکرانه

جدا از میهنم عمرم شب و روز
تباه گشته بیاد آن دل افروز
اگر وصلش خدا سازد میسر
به شکرانه نمایم سجده هر روز

ترک دامان

ترک دامانت نموده سوختم، سوختم
یاد دورانت نموده سوختم، سوختم
باغ و بوستانت وطن مینوی من
درک هجرانت نموده سوختم، سوختم

شب تار وطن

در این دنیا دون کس ماندنی نیست
غم افغان زمین کس خوردنی نیست
ز ظلمِ ظالمان و جور اعدا
شب تار وطن را روشنی نیست

زهر مرگ

زمامداران ملک در عیش و نوشند
به پُر بنمودن جیب در خروشدند
به زعم شان حیا تند بر همیشه
رسد روزی که زهر مرگ نوشند

جوانی

جوانی را غنیمت دان عزیزم
به پیری چون رسی دانی عزیزم
چه نعمت رفته از دست تو بر باد
نیای بی لحظه از آن عزیزم

افغان زمین

خداوندا! ز لطف افغان زمین را
ز شر ظالمان و جور اعدا
رهایش کن الهی هر چه زودتر
به حق فاطمه (س) ام ابی ها

هجران وطن

به عشقت دایما در درد سر به
ز هجرانت وطن خون جگر به
سعادت گر شود روزی نصیبم
که دریای توجان، از تن بدر به

زمین گیر

غم هجروطن کرده مرا پیر
بُود روز و شبم در بند زنجیر
اگر وصلش نگردد حاصل من
چو مجنون گشته و گردم زمین گیر

وصل جانان

دلم جز وصل جانان میل ندارد
به ملک غیر مانند میل ندارد
اگر قسمت شود رفتن به میهن
به برگشتن از آنجا میل ندارد

قصر زرین

اگر جای تو در قصر زرین است
اجل دائم ترا اندر کمین است
رسد روزی کنی ترک این جهان را
پس آنگاه منزلت زیر زمین است

شب تار

خدایا! در دهجرانم بدر کن
شب تار فراقم را سحر کن
به وصل یار جانی یا الهی!
رواکن حاجتم، سویم نظر کن

پوهنوال داکتر اسدالله حیدری
بیستم جنوری ۲۰۰۹، سدنی

